

ا کورینا بومان | ترجمه منیژه نصیری |

تابستان دلپذیر



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

مقدمه

ویبکه دانشجویی است که دلش می‌خواهد بعد از زمستانی طولانی و خسته‌کننده از شهر بیرون برود. او در رابطه عشقی‌اش شکست خورده و به همین دلیل امتحانش را خراب کرده است. از طرف دیگر برای تعطیلاتش هم پولی ندارد و تازه بهترین دوستش هم چند روزی به تنهایی به تعطیلات رفته است. ویبکه جایگزین معجزه‌آسایی پیدا می‌کند: او تصمیم می‌گیرد به ملاقات خاله لاریسا به موریتس برود. لاریسا زنی هنرمند است و افتخار می‌کند که با تلاش در مزرعهٔ تمشک برای خودش زندگی‌ای تازه دست‌وپا کرده است. این دو زن در عین اینکه کاملاً باهم فرق دارند، از جهاتی شبیه هم هستند.

در طول تابستان در منطقهٔ دریاچه‌ای مکلنبورگ^۱، لاریسا با میشاییل نقاش آشنا می‌شود. آرزوی بزرگ این زن تنهای مستقل برآورده می‌شود؛ اما هنوز شک دارد که می‌تواند به او اعتماد کند یا نه. حرف‌زدن با ویبکه هم برایش خوب است، هم برایش خوب نیست: ویبکه به لاریسا قوت قلب می‌دهد؛ اما لاریسا خیلی وقت است که اعتماد به خانواده‌اش را از دست داده است.

1. Mecklenburg

ویبکه و لاریسا همراه هم تابستانی شگفت‌انگیز را تجربه می‌کنند. نویسنده کتاب، کورینا بومان، در دهکده کوچکی در مکلنبورگ فورپومرن^۱ بزرگ شده است و در برلین زندگی می‌کند. او کتاب‌های موفق‌ی برای نوجوانان و همین‌طور رمان‌هایی تاریخی نوشته است. او با رمان جزیره پروانه‌ها^۲ شناخته شد.

فصل اول

لاریسا^۱ به تنه درخت تکیه داد و در انتظار کسی به خیابان نگاه کرد. در این ساعت از روز، مردم زیاد از مایسِن^۲ خارج نمی شدند. شاید هم بیشتر آنها دارند یک لیوان آبجوی خنک در پارکی در حومه شهر یا روی ایوان خانه شان می نوشند. لاریسا مطمئن بود خیلی راحتی کسی را می بیند که منتظرش است. موهایش را بالای سرش جمع کرده بود و نسیم گردنش را نوازش می کرد. جیرجیرک ها دوروبرش جیرجیر می کردند و توکاهای سیاه آرام آواز می خواندند. لاریسا این چند کیلومتر خارج از شهر را دوست داشت. اینجا فرسنگ شمار^۳ قدیمی ای بود که روی آن با خط درشت نوشته شده بود: بیست مایل تا شهر. خب البته جایش در اینجا مناسب نبود؛ چون شهر وسعت پیدا کرده بود. فرسنگ شمار هم در نگاه اول دیده نمی شد؛ چون بوته ها و درخت ها جلویش را گرفته بودند.

معمولاً با ماکس^۴ اینجا قرار می گذاشت. چون ماکس معمار بود و زیاد با سنگ

1. Larissa

2. Meißen

۳. سنگ کوتاهی که با آن فاصله مکان های دیگر را از مکان نصب سنگ نشان می دهند.

4. Max

سروکار داشت، دوست داشت لاریسا آنجا کنار فرسنگ‌شمار منتظرش باشد. او می‌توانست کل روز دربارهٔ ساختمان‌ها و انواع سنگ‌ها حرف بزند. شاید بعضی‌ها فکر کنند خیلی خسته‌کننده است؛ اما لاریسا آن‌قدر هیجان‌زده مجذوب حرف‌هایش می‌شد که ماکس به حرف‌زدنش ادامه می‌داد. او این روزها روی پروژه‌ای مهم کار می‌کرد؛ هتلی که از زمان جمهوری دموکراتیک آلمان^۱ باقی مانده بود و بایستی بازسازی می‌شد. برای همین ملاقات‌هایشان کمتر شده بود و مشتاق‌تر از قبل هم شده بودند؛ چون نمی‌دانستند دفعهٔ بعد چه موقع می‌توانند همدیگر را ببینند.

تمام روز گرم بود، چنانکه هُرم گرم‌ها هنوز جاری بود. از خنکی شب هم خبری نبود. لاریسا فکر کرد که کشاورزان از این بابت خوشحال می‌شوند؛ همان‌طور که به صدای غیرغیژ ماشین کمباین در مزرعه فکر می‌کرد، آرزو داشت که یک روزی در روستا زندگی کند؛ دور از عجله و هیاهوی شهر. یعنی ماکس قبول می‌کرد؟ البته برای ماکس هم مطمئناً بد نمی‌شد؛ چون او هم به دلیل کارش مدام در راه بود.

قطعاً چنین اتفاقی نمی‌افتاد. این‌ها همه‌اش فکر و خیال بود.

لاریسا نیم‌ساعتی منتظر ماند؛ اما از ماکس خبری نشد. کمتر پیش می‌آمد که این‌طور شود. وقتی آنها باهم قرار می‌گذاشتند، ماکس همیشه به‌موقع می‌رسید؛ یا حتی بعضی‌وقت‌ها زودتر از او هم آنجا بود. بعد ماکس با خنده از او ایراد می‌گرفت که خانم‌ها چند ساعت جلوی کمد لباس‌هایشان می‌ایستند تا لباس انتخاب کنند. ماکس می‌دانست که لاریسا بعد از کارش به آنجا می‌آید و ممکن است گاهی کارش به‌موقع تمام نشود.

اما لاریسا آن روز زودتر از قرار رسید؛ چون از رئیسش خواسته بود اجازه بدهد به‌موقع برود. آن روز همه چیز بر وفق مرادش بود. قرار آن شب خیلی خاص بود.

برای همین باز هم منتظر ماند.

لاریسا سعی کرد خودش را آرام کند. شاید ماکس باید بیشتر کار می‌کرد؛ اما نیازی نبود. معده‌اش از نگرانی درد گرفت. امیدوار بود که اتفاقی نیفتاده باشد. ماکس

۱. DDR یا آلمان شرقی.